

برگرفته از کتاب هلن کلر

نوشته‌ی: مارگرت دیویدسون

برگردان: احمد قندهاری

### هلن آدامز کلر (Helen Adames Keller)

هلن آدامز کلر در ۲۷ ژوئن ۱۸۸۰ در تاسکومبیا که روستایی است و در شمال غربی آلابامای آمریکا قرار دارد متولد شد. پدرش سروان آتور هنلی کلر و مادرش کیت آدامز بود. هلن در ۱۹ ماهگی به بیماری مخملک شدید دچار شد که پس از مدتی این دختر شاد را به یک دختر نابینا و ناشنوا و لال تبدیل کرد. پدر و مادر همه‌ی تلاش را به کار بردند، ولی نتیجه‌ای نداشت. و این دختر بچه‌ی بی‌گناه در ظلمت و سکوت به حیات خود ادامه می‌داد.

هلن چون بچه‌ی باهوشی بود، خودش علایمی را ابداع کرده بود که بتواند منظورش را به دیگران بفهماند. او به گیاهان و حیوانات هم علاقه‌مند بود. هلن قبل از بیماری تقریباً حرف می‌زد ولی همه‌ی آن‌ها را فراموش کرد، حتا اسم خودش را هم نمی‌دانست. چون هیچ چیزی را نمی‌دید و هیچ صدایی را نمی‌شنید و نمی‌توانست منظورش را به دیگران بفهماند، همیشه عصبی بود و به در و دیوار مشت و لگد می‌زد. روزی نبود که هلن در خانه، حادثه‌ای نیافریند. پدر و مادر را عاصی کرده بود و خودش هم به شدت رنج می‌برد. این وضع تا ۵ سالگی هلن ادامه داشت. خانواده‌ی کلر به ملاقات الکساندر گراهام بل که متخصص آموزش ناشنوایان و مخترع تلفن بود رفتند. گراهام بل، پس از دیدن هلن، از هوش بالای او آگاهی یافت و به والدین او سفارش کرد، با موسسه‌ی پرکینز که مرکز آموزش ناشنوایان است، تماس بگیرند و تقاضای یک معلم خصوصی برای هلن بکنند.

پدر هلن با ناامیدی نامه‌ای به موسسه‌ی پرکینز نوشت و شرایط هلن را توضیح داد و تقاضای یک معلم خصوصی کرد. موسسه‌ی پرکینز، خانم آنی سولیوان را برای این کار در نظر گرفت. این خانم از ماساچوست به آلاباما رفت و معلم سرخانه‌ی هلن شد. تا آن‌روز، آموزش بچه‌ای که نابینا، ناشنوا و لال باشد، در دنیا سابقه نداشت و خانم سولیوان هم خودش مشکل بینایی داشت و دید چشمش کم بود.

این خانم با جنگ و دعوای هلن ساخت و شب‌ها در اتاق خود راه می‌رفت و فکر می‌کرد

چه گونه با هلن رفتار کند و چگونه به ذهن این بچه‌ی باهوش دسترسی پیدا کند.

از طرف موسسه، یک عروسک برای هلن آورده بود. او در کف دست هلن نوشت D-O-L-L سپس عروسک را به هلن داد. دوباره عروسک را از او گرفت؛ باز در کف دست هلن نوشت عروسک، و سپس عروسک را به او داد، این عمل، بیش از ۵۰ بار در آن روز تکرار شد. و هلن هم در کف دست معلم می‌نوشت عروسک، سپس عروسک را به معلم می‌داد، هلن فکر می‌کرد که این کار یک نوع بازی است. چون از تکرار آن خسته شد، دیگر عروسک را به معلم پس نداد، معلم خواست به زور عروسک را بگیرد که دعوا در گرفت، هلن شروع به جیغ زدن و مشت زدن و لگد پراندن کرد، گاهی هم در این گونه جدال‌ها خانم سولیوان زخمی می‌شد ولی تحمل می‌کرد. خانم سولیوان دریافته بود که هلن فوق‌العاده باهوش است، اگر راهی برای ورود به ذهن او باز کند، بقیه‌ی کارها، ساده‌تر خواهد شد. گاهی هلن از دست معلم عاصی می‌شد. روزی در اتاق معلم را قفل کرد و کلید آن را هم در جایی پنهان کرد. هیچ کس نتوانست کلید را پیدا کند، به ناچار در بیرون ساختمان در جلوی پنجره‌ی اتاق، نردبان گذاشتند و خانم سولیوان را مانند یک گونی سب‌زمینی از آنجا خارج کردند. خلاصه اوایل، رابطه‌ی بین هلن و خانم سولیوان، همراه با جنگ و درگیری از طرف هلن بود و هلن غریبه‌ها را دوست نداشت.

هلن دوست داشت که در هوای آزاد قدم بزند، خانم سولیوان از این فرصت استفاده کرد و هلن را به باغ می‌برد و با هم قدم می‌زدند و هلن کمی آرام‌تر شده بود. روزی، هلن با خانم سولیوان در باغ قدم می‌زدند، ضمن قدم زدن به تلمبه‌خانه‌ی ته باغ رسیدند. خانم سولیوان، چند بار دسته‌ی تلمبه را بالا و پایین برد و آب از لبه‌ی تلمبه جاری شد، هلن با آب بازی می‌کرد و خوشش می‌آمد، معلم در کف دست هلن نوشت W-A-T-E-R، سپس دست هلن را به آب تلمبه نزدیک کرد، او چندین بار این کار را تکرار کرد. در یکی از این دفعات، هلن مکث کرد و شروع به فکر کردن کرد، یک باره، سیمایش شکوفا شد و آثار رضایت در چهره‌اش نمایان شد. و فهمید که کلمه‌ی WATER، نام آن مایع است. خانم سولیوان نفس راحتی کشید و از خوشحالی گریه می‌کرد. برای اولین بار بدون اعتراض هلن او را بغل کرد، هلن نه تنها واکنش بدی نشان نداد، بل که خوشحال هم شد. آن روز هلن دریافت که هر چیزی یک اسمی دارد. معلم دست هلن را روی تنه‌ی درخت گذاشت و روی کف دست هلن نوشت Tree. هلن تا غروب چند کلمه با مصداق خارجی آن‌ها را یاد گرفته بود. و از این بابت، راضی و خوشنود بود. در کم‌تر از دو هفته، هلن ۲۱ کلمه را یاد گرفته بود، به طوری که می‌توانست آن‌ها را در کف دست معلمش بنویسد و مصداق خارجی آن‌ها را به او نشان دهد. سپس هلن نام خود را یاد گرفت و کلمه معلم را هم یاد گرفت.

هلن پس از چند ماه، حدود ۴۰۰ کلمه را یاد گرفته بود. هلن ۷ ساله شده بود، طی این سال‌ها، خندیدن را هم فراموش کرده بود. پس از مدتی، خانم سولیوان، هلن را با حروف برجسته آشنا کرد. هلن و خانم معلمش همیشه با هم بودند. گاهی خانم سولیوان، کتاب داستان بچه‌ها را برای هلن می‌خواند و کلمه به کلمه، وقایع کتاب را در کف دست هلن می‌نوشت. هلن هم خواسته‌های خود را در کف دست معلم می‌نوشت.

روزی خانم سولیوان، برای این که مفهوم، فکر کردن را به هلن بیاموزد، پرسش سختی از هلن کرد، هلن برای پاسخ دادن به فکر فرو رفت، معلم با انگشت به سر هلن زد و در کف دست او نوشت Think. هلن فهمید و خوشحال شد. در مورد هلن یک معجزه روی داده بود، این کار در دنیا سابقه نداشت. نام خانم سولیوان به‌عنوان یک معلم برجسته و پیشرو در تاریخ به یادگار ماند. رییس موسسه پرکینز، آقای میشل آناگنوس، از پیشرفت هلن، آگاهی یافت. خانم سولیوان و هلن را در تابستان برای بازدید از موسسه دعوت کرد. در این زمان، هلن به‌راحتی می‌توانست، از کتاب‌هایی که با حروف برجسته نوشته شده بود، استفاده کند. در ضمن هلن خط بریل را هم یاد گرفته بود، گاهی از کتاب‌های با خط بریل استفاده می‌کرد.

خانم سولیوان، هلن را به همه جا می‌برد و همه‌ی مسایل را برای او توضیح می‌داد. به‌طور مثال روزی هلن را به سیرک برد، یک بار با او قایق‌سواری کرد، یک بار او را به کنار دریا برد، یک بار هلن را سوار هواپیما کرد. هلن هم مشتاق یادگیری بود، با این که جایی را نمی‌دید و هیچ صدایی را نمی‌شنید، از محیط‌های جدید لذت می‌برد، او با شامه‌ی خود بسیاری از محل‌ها را تشخیص می‌داد. زمانی هلن به معلمش اصرار کرد که حرف‌زدن را به او یاد دهد. خانم سولیوان او را به موسسه‌ی پرکینز برد. خانم سارا فولر از معلمان یا سابقه‌ی موسسه، آموزش صحبت کردن هلن را به عهده گرفت. هلن آن‌قدر تمرین می‌کرد تا گلویش زخم شد. متأسفانه پس از یادگیری، دوباره یادش می‌رفت. ولی هلن دست‌بردار نبود و دوباره و دوباره... کوشش می‌کرد تا این که وقتی به خانه برگشت با مادرش صحبت کرد. هلن تمام اوقات مشغول یادگیری بود و از کتاب‌های با حروف برجسته و خط بریل استفاده می‌کرد.

هلن به‌حدی استثنایی و محبوب بود که همه او را ستایش می‌کردند و در ۱۲ سالگی به کاخ سفید دعوت شد. هلن خودش پیاده‌روی می‌کرد، به دور مزرعه طناب نازکی بست و با دست طناب را لمس می‌کرد و به پیاده‌روی ادامه می‌داد. او شنا کردن را هم یاد گرفته بود، یک سر طناب را به صخره یا درخت و سر دیگر آن را به کمر خود می‌بست و در دریا و استخر شنا می‌کرد. او حتا با قایق پارویی، به تنهایی قایق‌سواری می‌کرد. وقتی ۲۰ ساله شد، از معلمش خواست که به

دانشگاه هاروارد برود، ولی معلمش گفت که هاروارد مخصوص آقایان است، باید به دانشگاه رادکلیف بروی. اگرچه دانشگاه رادکلیف مخصوص خانم‌ها بود ولی رییس دانشگاه هلن را پذیرفت. و گفت تو نمی‌توانی با دانشجویان سالم رقابت کنی. هلن به رییس دانشگاه نوشت: شما باید به من اجازه‌ی تجربه کردن بدهید و اضافه کرد، سربازی که هنوز نجنگیده است نباید شکست خورده به حساب آید. این نامه روی رییس دانشگاه تاثیر گذاشت و در ۱۹۰۰، هلن به شکل رسمی دانشجوی دانشگاه رادکلیف شد.

خانم سولیوان در کنار هلن می‌نشست و یادداشت برمی‌داشت و بعد آن‌ها را در کف دست هلن می‌نوشت. بالاخره در پاییز ۱۹۰۴، هلن با افتخار فارغ‌التحصیل شد. هلن برای کمک به ناینبایان و ناشنوایان و جمع‌آوری پول برای آن‌ها، در سراسر آمریکا شروع به سخنرانی کرد. خانم سولیوان با هلن پشت تریبون می‌رفت و هلن در کف دست معلم می‌نوشت و او هم آن را بیان می‌کرد. بعد از سخنرانی هلن به پرسش‌های حاضران پاسخ می‌داد.

خانم سولیوان در ۱۹ اکتبر ۱۹۳۶ چشم از جهان فرو بست، هلن بارها و بارها گفته بود که روزی که خانم سولیوان به خانه‌ی ما آمد، من آن روز متولد شدم و حالا که دیگر زنده نیستم، تکه‌ای از قلب من به همراه او دفن شده است.

سخنرانی‌های هلن به کمک خانم پولی تامسون ادامه یافت. هلن به کشورهای اسکاتلند، انگلستان، فرانسه، هاوایی، ژاپن، کره، ایتالیا، یونان، یوگسلاوی، نیوزیلند، آفریقای جنوبی، سوریه، لبنان، اردن، مصر، پاکستان و هنگ‌کنگ مسافرت کرد و در همه جا مورد استقبال قرار می‌گرفت و با روسای کشورهای هم ملاقات داشت.

فرانکلین روزولت، رییس جمهور آمریکا از هلن درخواست کرد، برای بهبود روحیه‌ی سربازان علیل، از آن‌ها دیدن کند. او در سراسر آمریکا از این بیمارستان‌ها دیدن کرد. هلن سرگذشت خود را به صورت یک فیلم‌نامه تحت عنوان شکست‌ناپذیر نوشت که هالیوود از روی آن فیلم ساخت و هلن جایزه‌ی اسکار را برای سناریوی این فیلم دریافت کرد.

هلن کتاب معلم را که درباره‌ی خانم سولیوان بود، نوشت و در ۱۹۵۵ به چاپ رسید. هلن تا سن ۸۷ سالگی زندگی کرد و در ژوئن ۱۹۶۸، در ظلمت سکوت درگذشت. او را در کنار معلم موردعلاقه‌اش دفن کردند.

هلن می‌گفت، زیباترین چیزها در دنیا نه دیده می‌شوند و نه قابل لمس‌اند، بلکه باید آن‌ها را با تمام قلب احساس کرد. هلن در زندگی پربار خویش ۱۱ جایزه‌ی مهم دریافت کرد. در مقبره‌ی او این پلاک به چشم می‌خورد: هلن کلر و همراه عزیزش آنی سولیوان.